

کجاست نخ و کو تاریکی؟!۱

[چپ انقلابی و داستان ناتمام «مردم»]

پیش‌نوشت: بهانهٔ ابتدائی نوشتن این متن، انتشار یادداشت کوتاه بی‌مایه‌ای در کانال تلگرامی «سرخ‌ط» با عنوان «هلپا نام بی‌دفاعی زنان ایرانی است»^۲ در تاریخ ۲۲ تیر ۱۴۰۰ و نیز انتشار فایل ویدئویی دیگری در همین کانال، به تاریخ ۲۷ تیر ۱۴۰۰ مربوط به اعتراض‌های اخیر مردم سوسنگرد و از زبان زنی است که بر سر مامورگارد ویژه فریاد می‌زند: «چرا تیر می‌ندازی؟... تو که خاکت رو نبردن، آبت رو نبردن، گوش کن! ما آب و زمین مون رو می‌خوایم...»^۳. گرچه در ادامه پای مسائل و موضوعات دیگری نیز به میان کشیده شد. (۱۴۰۰/۵/۱)

م. معاضد

پیش از آنکه متحد شویم و برای آنکه متحد شویم، ابتدا به‌طور قطعی و صریح لازم است حدفاصلی میان خود قرار بدهیم.

لنین

بی‌مقدمه بگویم؛ احمقانه‌تر از این دست موضع‌گیری‌ها نسبت به مسائل زنان را که البته خورند نوشته‌های بسیاری از سایت‌ها و کانال‌های مختلف است، این روزها کم در این جا و آن جا نمی‌خوانیم.^۴

۱- عنوان متن برگرفته است از گفتهٔ خیاطِ داستانِ «سنل» گوگول.

۲- [هلپا نام بی‌دفاعی زنان ایرانی است](#)

۳- [دوباره یک زن، پرچمدار مبارزه](#)

۴- علت پرداختن به این به‌اصطلاح یادداشت، که در بالا عنوانش قید شد، نه داشتن کمترین وجاهت یا سرسوزن فهمی است که بتوان پیش‌فرضِ مواجهه یا طرف‌نقدش گرفت و مخاطبش ساخت - بر هیچ میان‌تُهی نقدی نیست -، بلکه در حدّ بضاعت این نوشته، گره‌زدن نخِ انبانِ پُر نوشته‌هایی از این دست، از حیث کثرت و یافتن زمینه‌های مشترک چنین حرف‌هایی است که در لباس «حق‌خواهی»، روزبه‌روز هرچه بیشتر فضا را به لاطائلاتشان آلوده کرده‌اند.

منشأً مواضع این چینی در کلام نویسندگان، البته صرفاً در سطح گفتار، بیش از همه مبتنی بر دو عامل هم‌بسته است: ۱) اتکا به کلّ کثیری به نام «مردم»؛ ۲) از ریخت‌انداختن هر شکل از «تضاد»، «تمایز» و «تناقض» میان «این چیز» و «آن چیز»، به حاصل آمدن شکلی از «هم‌پایگی» میان «این» و «آن»، و به تبع حذف کردن و بیهوده‌انگاشتن هر تلاشی در «تقدم» و «تاخر» پرداختن به مباحث مختلف، در تقلاهای سال‌های دور و نزدیک آنها؛ چون لابد «ما همه با هم هستیم».

البته در جای دیگر، وقتی قرار این بوده است که «مردم» در لحظه‌ای انقلابی، در هیبت چیزی آمورف و بی‌شکل، به‌طور هیبریدی به‌همدیگر پیوندند و انقلاب کنند، طبیعتاً برای نویسندگان متن‌های این چینی، نفس طرح کردن هرگونه تضاد و تمایزی میان این و آن - این چیز و آن چیز - از روز اول هم بنا نبوده است محلی از اعراب داشته باشد؛ یا اگر هم چنین نیست چیزی جز مسئله‌ای فرعی و حاشیه‌ای به چشمشان جلوه کند.

ایشان در همان عنوان نوشته، تکلیف را یکسره کرده و گفته است: «هلیا نام بی‌دفاعی زنان ایران است»؛ و در ادامه دوست ندارد پرسد او دقیقاً کدام یک از زنان و دختران ایرانی را نمایندگی می‌کند؟ در این جا «زن ایرانی» هم مانند «مردم» (که می‌شود هرکسی را در دایره فراخشی جای داد)، عیناً و به‌سهولت در همان کلّ کثیری جای می‌گیرد که «زن سوسنگردی» و «هلیا» نمی‌شناسد. همان‌طور که به‌رغم ادعاهای مطالب کانالی که این متن در آن منتشر شده است و کانال‌های مشابه، مثلاً در طرف فرودستان بودن، در زمین کارگران ایستادن و حمایت از آنها در برابر سرمایه‌دار؛ نهایت منطق این دست حرف‌ها، عملاً کنارهم قرار دادن هزاران کارگر بی‌مزد و بی‌جیر-و-موجب و مثلاً نمایشگاه‌دار اتومبیل بدون عمامه، در سمت و سویی واحد است.

از اینها و هزار مسئله دیگر هم که در این مورد مشخص بگذریم و اگر در انتزاعی محض، دست هلیا و زن سوسنگردی را صرفاً به‌حیث زن بودنشان در دست همدیگر قرار دهیم، باز هم از نکبت چیزی که نویسنده این مطلب نوشته است کم نمی‌شود؛ وقتی به دم‌دستی‌ترین شکل ممکن، کل مسئله را تقلیل می‌دهد به اینکه اگر مردان قمه‌کشی و تکه‌پرانی کنند کسی چیزی نمی‌گوید، و علت حساسیت نسبت به ماجرای هلیا، صرفاً زن بودن اوست.

همین‌ها در جای دیگر هم هیچ‌وقت نخواهند فهمید که مسئله اصلی می‌بایست قرارگیری درجهت غلبه‌کردن بر «کار بیگانه‌شده» باشد، نه صرفاً مطالبه‌ای برای برآوردن «حقوق کار»؛ و بنابراین وضعیتی را به پرسش نمی‌گیرند که آن‌قدر پیش رفته و قدرت یافته است که نه‌تنها «حقوق کار»، بلکه ابتدائی‌ترین نیازهای انسانی را هم از بسیاری دریغ کرده است؛ اینکه چرا هربار زمین مبارزه‌ای که غایتش می‌بایست رفع مناسباتی تا مغزاستخوان شیء‌واره باشد، کوچک و کوچک‌تر می‌شود و بازپس‌گیری همین حقوق ابتدائی در میدان‌هایی فراخ‌تر و در قطع‌نسبت با چنین غایتی، دشوار و دشوارتر. و دقیقاً در همین‌جاست که باز اهمیت چندانی نخواهد داشت دانستن اینکه تحت چه مجموعه‌عواملی علی‌الاطلاق حتا «ایده» غلبه بر «کار بیگانه‌شده» هم در مخیله‌مان حذف شده است و حتا در صد آینده دیگر با چنین تلقی‌ای از امور نمی‌توان بر محتوای چنین کاری فائق آمد. پس آن‌قدر خواستمان را تقلیل می‌دهیم (آن‌قدر خواستمان را تقلیل داده‌اند) که گمان می‌کنیم به رسمیت‌شناختن حق قمه‌کشی زنان (چون کسی به دیده تعجب به قمه‌کشی مردان نمی‌نگرد) هم آخر کاری است. چون نه‌تنها آنچه در مجموع «حاکم» خوانده می‌شود، این وضعیت را بر ساخته است، این شکل از عام‌سازی‌ها، همسان‌سازی‌ها و هم‌پایگی‌ها، در حذف هرگونه تعینی، و بنابراین «عادی‌سازی»‌هایی که در زمین «مبارزه» و به‌نام «مبارزه» از جانب انتشاردهندگان چنین متن‌هایی و نیز در دایره عملشان صورت می‌پذیرد، به سهم خود در کوتاه‌کردن دست آن‌که نیاز به یاری دارد، و «بی‌دفاع» شدنش در وهله فعلی، بی‌تاثیر نبوده است.

پس بدبختانه با پیش‌روی چنین سیری، با «سوژه» فرض‌گرفتن و نیز ادغام همگان در کلّ کثیری به‌نام «مردم» - در متن مورد بحث؛ «زنان ایرانی» - در حذف تاکید بر «عاملیت» (بماند که بسیاری از این جماعت، تاکید بر «عاملیت» را به‌نشانه «أمل» بودن، «سنتی» بودن و «مذهبی» بودن طرفی می‌دانند که بدان اصرار دارد)، و خواه‌ناخواه کاستن از اهمیت وجود «سازمان سیاسی»، و قطع‌نسبت «سازمان» و «سازمان آگاهی»، اتکا به «رخداد سیاسی» - چون داروی وارداتی فرانسوی که در این سال‌ها به خوردمان داده شد و هنوز آثار آن در تن و روح عده زیادی به بقا ادامه می‌دهد-، روان‌کاوی، یا در کلام جماعت نگرینی چی و امثالهم، هیبریدی پیوستن «مردم» به‌همدیگر، با هدف قراردادادن «فردای صبح آزادی»، «فردای صبح انقلاب»، امروز می‌رسیم به مضحکه‌ای در یادداشتی که نویسنده‌اش عملاً خواهان برابری حقوق زنان در لمپنیسم، قمه‌کشی و ایضاً تکه‌پرانی‌های مردان است؛ پس در جامعه‌ای برابری برقرار است که هم زن و هم مرد بتوانند در آن قمه‌کشی

کنند. و نیز بماند که در همین جا هم کلّ محتوای دعوای دخترها، توسط نویسنده همین چندخط جعل شده است؛ چون محتوای دعوا، برخلاف آنچه نویسنده این متن می‌گوید، نه دفاع شخصی در برابر خطر اسیدپاشی مردان، که دعوایی بر سر «رل‌زدن»، «تیک‌زدن» و دوست‌پسرقاپی بوده است.

و در جای دیگر؛ ما زنان حقوق برابری با مردان می‌خواهیم به‌واقع در استعمارشدن؛ در شیء شدن.

مثال بی‌شمار است، اما مُشتِ نمونه خروار این دست بی‌سروسامانی در پرداختن به مسائل که سرمشقِ اعلائی برای استدلال‌هایی نظیر استدلال متن مورد بحث است، بیانیه‌ای با عنوان «مطالبه‌گری ضدکروناپی»^۱ است که به تاریخ ۹ فروردین ۱۳۹۹ در «راديو زمانه» منتشر، و در آن فهرستی از مطالبات ظاهراً اساسی «با محور قراردادن منافع مردم» و در جهت «تغییر ساختاری» لیست شده بود. فقط گویا نویسندگان یادشان رفته بود امضای پای «بیانیه» برای «تغییرات ساختاری»، مضحک‌ترین چیزی است که ممکن است به مخیله کسی خطور کند. و معلوم نبود مخاطب این متن کیست؛ جمهوری اسلامی، مردم، کارگران، فرودستان یا حتا خود کرونا؟ مطالباتی را لیست کرده بودند که برای تحققشان یا باید دست‌غیبی از آسمان فرود می‌آمد یا خودبه‌خود برآورده می‌شدند. گرچه گویا تکلیف مخاطب این بیانیه در همان آغاز معلوم شده بود؛ وقتی اسامی پای بیانیه نه تنها نمی‌خواهند برای رفع مجموعه‌غیاب‌هایی که بالاتر بدان‌ها اشاره شد، کاری کنند، بلکه انگار مشتری پروپاقرص چنین غیاب‌هایی هم هستند، می‌توانی «آگاهی و اراده عمومی» را چون موجودی دوپا فرض بگیری که می‌شود رو به او چیزی گفت. و دقیقاً پای چنین بیانیه‌هایی است که می‌شود فهمید تمام اختلاف‌های کسانی مثل مراد فرهادپور، اکبر معصوم‌بیگی، محمد مالجو، پرویز صداقت، فرج سرکوهی، حسن مرتضوی، ناصر زرافشان، صالح نجفی، حسام سلامت، امید مهرگان و... (بزرگ‌تر و کوچک‌تر) - که شاید برای خودشان جدی است - در حذف غیاب‌های مورد اشاره، از بیخ‌و‌بن صورتی است (به قول اسپینوزا، کسانی که [صرفاً] در ضدیت با یک‌چیز [در این جا «حاکمیت»] با هم اتفاق نظر دارند، در هیچ‌چیز دیگری با هم اتفاق نظر ندارند)؛ نشان به این نشان که بعضاً به‌رغم صورتی بودن اختلاف‌های بسیاری از امضاکنندگان، آنها بیرون از این بیانیه به‌زور چشم دیدن همدیگر را داشته باشند؛ و بیانیه‌هایی این‌چنینی تنها جایی است که می‌توانی این اسامی را در کنار هم ببینی.

هرچه بیشتر و بیشتر نمی‌توانی در تولید زبان مشترکی با آن‌دیگری به سرانجامی برسی، هرچه بیشتر و بیشتر مسئله «سازمان» و نسبت «سازمان» با «سازمان آگاهی» از موضوعیت ساقط می‌شود یا نهایتاً اهمیتی دست‌چندم می‌یابد، و هرچه از تاکید بر «عاملیت» و ضرورت مبارزه گام‌به‌گام در فاصله «علیت» و «غائیت» کاسته می‌شود، در بیان نویسندگان چنین بیانیه‌هایی «آگاهی و اراده عمومی» بیشتر و بیشتر مورد خطاب قرار می‌گیرد و «مردم» به‌عنوان «سوژه سیاسی» زیر یک چتر، چون انتزاعی در لحظه انقلاب، مثل امضاهای پای بیانیه، بیشتر و بیشتر در کنار هم قرار می‌گیرند. هرچه از امر جزئی سرخورده‌تر می‌شوی، به‌ظاهر امر کلی برایت و جاهت بیشتری می‌یابد.

و دقیقاً دست‌آورد برخی از این آزیتاتورهای «مدرن» و «امروزی» - که در زمانی مثلاً کل مسئله را در زمین سنت و مدرنیته می‌فهمیدند؛ از جایی گفتند که اصلاً دوتایی سنت/مدرنیته، برساخته مدرنیته است؛ و بخصوص به‌واسطه دی ۹۶ چیزی تازه برای تحلیل‌های نظری «به‌روز» خودشان یافتند، که مردم (آن هم «نه آنها»، بلکه «مردم»)، دیگر از چنین دوتایی‌هایی گذشته‌اند، چون دیگر متوجه نقش قدرت‌های جهانی بر سر سفره معیشتشان شده‌اند و «هیچ‌چیز جلودارشان نیست» (گو که تا دیروز «مردم» در «تشخیص» علت‌العلل همه مصائب و بلایایی که گریبانشان را گرفته بود، سر به دامن دوتایی سنت/مدرنیته فروبرده بودند و راه فائق‌آمدن بر وضعیت را در تعیین تکلیف یکسره با آن می‌دانستند) - در بهترین حالت ممکن همین بوده است که در حذف یکسر دیالکتیک، به‌میانجی هر واقعه‌ای، ابزاری تازه پیدا کنند، آن را از این سر جورچین تحلیلی‌شان (گو که در سطح نظر، چنین ابزاری خود «دیالکتیک» باشد)، به آن‌سر ببرند و مولفه تازه‌یافت‌شده را در دیگر حلیمی تازه بپزند. و بنابراین در کلام و نظر آنها، «مردم» هر بار «مردم‌تر» شدند، و بیشتر و بیشتر از قبل هیچ‌چیز جلودارشان نبود؛ چون اگر هم «سنت» ی بود، کل «سنت» برای اینان در سطح آگاهی‌شان و روی کاغذ حاصل می‌شد. بنابراین برای این مشتریان «غیاب عاملیت» که خیلی شالوده‌شکنانه در پایگان دوتایی «نیروی سیاسی»/«مردم»، طرف دوم را سفت چسبیدند که نیفتند (البته آن هم روی کاغذ)، طبیعی بود که اصلاً از روز نخست مطرح‌کردن هر حرف و حدیثی درباره ضرورت وجود «نیروی سیاسی» چیزی زمخت و اُمّلی باشد. و باز برای اینان هرچه روند خلق نیروی سیاسی و به‌تبع هزینه‌ای که می‌بایست بابت چنین چیزی پرداخت می‌شد، بلا‌موضوع‌تر شد، به‌همان میزان مسئله تقبل «هزینه» برای بسیاری‌شان بدل شد به اینکه دودستی خود را به

حاکم واگذارند^۱. و هرچه این مبلغان منطق نظاره‌گری، با چنین رویکردی خواه‌ناخواه تاریخ و مافی‌هایش را در حذف «روند»ها حواله دادند به «لحظه»ها، و گذاشتند تاریخ میان هر دو واقعه‌ای، آن‌کند که خود می‌خواهد، در کلامشان «مردم» را از «نیرو» شدن بی‌نیازتر دیدند، و بیشتر به انتظار وهله آمدنشان به خیابان دل بستند؛ و فقط در این جا و در همین لحظه‌ها (از جمله در اثنای اتفاقات دی ۹۶) بود که به لنین و هرچه از او که دلخوششان می‌ساخت، استناد می‌کردند: «یک روز آمدن «مردم» به خیابان می‌ارزد به نوشتن بیانیه سیاسی.» یکی از میان همین جماعت بیانیه‌نویس بالا، بار دیگر در اثنای وقایع آبان، پس از دو سال انتظار (از دی ۹۶ بدین سو) برای رویت «حضور مجدد» مردم در «خیابان»، به صرافت افتاده بود و باز از لنین نقل می‌کرد که: «مردم با پاهایشان رای می‌دهند»؛ که یعنی خدا را شکر باز پای مردم به خیابان باز شد.

حال و روز جماعت چپ‌مین‌استریم در این اوضاع همین است و نه چیزی بیشتر. و «علی‌الحساب» به‌رغم همه اختلاف‌های صوری‌شان با همدیگر - که چنانچه گفته شد تنها در «ضدیت با حاکمیت» با هم هم‌داستانند و دیگر هیچ - می‌شود یک‌جا به حال خود رهایشان کرد.

اما بشنویم از آن طرف؛ وسط‌گشت و کشتارهای آبان، روح یکی از نمایندگان اصلی «ضدیت با امپریالیسم»، آن «دشمن بلامنازع خیابان»، جریحه‌دار شده، ککش هم نگزیده بود از همه این اتفاقات، نگران که شیرازه متن‌هایش از هم بپاشد، دل‌آشوبه‌تر از هر حاکم و حاکمیتی، زود مطلبی نوشته و هشدار داده بود به پیوستن پس از این اصولگرایان به صف اپوزیسیون^۲. یعنی پس از همه این وقایع، دغدغه اصلی متن او این بود: چرا آدم‌گشتید که حتا اصولگرایان هم از این پس به جرگه اپوزیسیون بپیوندند؟ برای او هم کل مسئله، درافتادن ظاهری با امپریالیسم موردنظرش بود، و کشت و کشتار «مردم» سرسوزنی اهمیت نداشت؛ پس حاکمیت مجاز بود «مردم» جیره‌خوار امپریالیسم را در «خیابان» به رگبار ببندد. طرفه اینکه بازانندیشی نسبت به مسئله خلق «نیروی سیاسی» برای ایشان هم از همان ابتدا بلا موضوع بود؛ وقتی «سپاه» بود و می‌شد آن را در قامت بزرگ‌ترین نیروی سوسیالیستی حال حاضر جهان به تصور درآورد.

۱ - بماند که در برخی موارد، نتیجه این دست فعالیت‌ها از جانب به‌ظاهر اکتیویست‌هایی که الفبای «تشکیلات» را هم نمی‌دانستند اما مدام از آن دم می‌زدند، از جمله در ده‌ونک و ذیل عنوان «حق سرپناه»، جز این نبود که هر اقدامی را در واقع برای مردم آن‌جا «هزینه‌دار» کنند و بس.

۲ - [گرانگه متمایل به خروج](#)

از همه اینها و با استناد به عموم بحث‌هایی که از سوی نمایندگان دو طیف ظاهراً در تقابل با هم، مطرح می‌شود، به سادگی آب خوردن می‌توان بی‌نیازی حتا به طرح کردن مسئله عاملیت را تشخیص داد. آنها خود به دو شکل این غیاب را جا می‌اندازند و هم متواضعانه و هم ریاکارانه، صف‌های سست خود را می‌یابند. همان‌طور که گفته شد، گفته‌های اولی، با مفروض گرفتن «مردم» در تغییر خودبه‌خودی وضعیت، عملاً به چیزی بیش از «رژیم چنج» نظر ندارد؛ و دومی، بی‌نیاز از به پرسش گرفتن مسئله عاملیت سیاسی، سپاه را بزرگ‌ترین نیروی سوسیالیستی حال حاضر جهان و سلیمانی را فرماندهی صاحب فرّه^۱ می‌داند، و حرف‌هایش بی‌شبهت نیست با وقتی گفته می‌شود: «مستضعفین ائمه و پیشوایان بالقوه عالم بشریت هستند»؛ فرمانده صاحب فرّه است و مستضعف پیشوای بالقوه عالم بشریت.

بدبختی مستضعف یا فرودستی که یک‌بار به یمن حضور اصلاح‌طلبان به «قشر آسیب‌پذیر» بدل شد و حالا بنا به جعلی دیگر بدل شده است به «پیشوای بالقوه عالم بشریت»، این است که در کلام اول با حذف خاستگاه طبقاتی‌اش در «مردم» جمع زده می‌شود؛ و در کلام دوم، حتا «مستضعف بودنش» نیز از او دریغ می‌شود. در جایی که این بار قرار بود مطابق این حکم تازه، نیروهای «حزب الهی» و «خدوم» نظام نمایندگی‌اش کنند، نه همه آن چیزهایی که تا به امروز از «استضعاف» و «مستضعف» می‌دانستیم. و لابد بر مبنای منطق همین بازی یک بام و دو هوا بود، که حتا پیش از این تفسیر جدید از «استضعاف» و «مستضعف»، دیگرانشان اجازه می‌یافتند مهاجر افغان را در شیراز و در انظار داخل قفس بیندازند، چون غیرقانونی وارد ایران شده بود، و آن‌یکی مرد افغان را ستایش کنند که برای آنها در سوریه جنگیده و به شهادت رسیده، چون غیرقانونی وارد ایران شده بود. و در هر دو حال در این جا حذف دوباره و سه‌باره‌ای هم اتفاق می‌افتاد.

لوکاچ در فصل «نکته‌های روش‌شناختی درباره مسئله سازماندهی» کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی»، درباره حال و روز یوتوپیاپردازان، می‌گوید: «آنان بدین سبب یوتوپیاپرداز محض باقی می‌مانند که [هر] وضعیتی را فقط به صورت امر واقع یا در نهایت همانند مسئله‌ای می‌بینند که باید حل شود، اما نمی‌توانند دریابند که راه‌حل و شیوه رسیدن به آن در خود مسئله نهفته است. از همین رو «آنان در فقر فقط فقر را می‌بینند، نه جنبه انقلابی و

براندازانه آن را که به سرنگونی جامعه کهن می انجامد.» (فقر فلسفه)، ... همگام با پیش روی پرولتاریا در راه انقلاب، فقر از حالت داده محض به در می آید و به دیالکتیک زنده عمل می پیوندد.^۱

تا این جای نوشته به سهم خود توضیح داده شد که چگونه یوتوپیاپردازان مورد بحث، بی نیاز از مسئله «سازمان» و «سازماندهی»^۲، و با از موضوعیت ساقط کردن «پرولتاریا»، یکی «آن مسئله ای را که باید حل شود»، «حذف» جمهوری اسلامی به هر قیمتی دانست؛ و آن یکی «آن مسئله ای را که باید حل شود»، نابودی امپریالیسم به هر قیمتی. بنابراین اولی بی نیاز از تاکیدگذاری بر فاصله «مردم» و «نیروی سیاسی»، «مردم» را به عنوان نیروی سیاسی پذیرفت و آن دیگری در پیش برد نوشته هایش «سپاه» را به آنها (مردم) ترجیح داد.

و در هر دو حال تا آن جا که به آنها مربوط بود، به واقع «مردم» در مقام «مردم» بودنشان به حال خود رها شدند. گرچه با این اوصاف همان بهتر که اینها دست از سر مردم بردارند و بگذارند کار خودشان را انجام دهند.

در بلبشوی نپرداختن به چنین غیاب هایی و در اندیشه «حفظ» یا «حذف» جمهوری اسلامی^۳، چون غایتی در خود است، که برای مثال، تکرار هر باره ایده «خدایی» و «خداشدن»، در صحبت های شارمین میمندی نژاد، موسس جمعیت امام علی، را - احیاناً فارغ از زمینه حرف خود او، و با هر نقدی که به شیوه کار N.G.O ای در کُل و جمعیت امام علی به طور اخص وارد باشد - می شد لجاجتی در برابر بی اعتنایی چنین گفتارهایی در مواجهه مستقیم با «مردم» - در کار او و جمعیت: «کودکان» - هم تلقی کرد. چون «غایت دور از دسترس» او و جمعیت، که علی الظاهر همانا «نجات کودکان» از وضعیت اسفناکشان دست کم در محدوده فعالیت اعضای جمعیت بود، خواه ناخواه در قطع نسبت با گفتارهای یوتوپیاپردازانی که یا «مردم» را به «لحظه های انقلاب»

۱- لوکاج، جورج. (۱۳۷۸). تاریخ و آگاهی طبقاتی، ترجمه محمدجعفر پوینده (چاپ دوم). تهران: انتشارات تجربه. صص ۵۱۲-۵۱۳.

۲- گفتن این نکته هم ضروری است که تاکید این نوشته به مسئله «سازمان»، به معنای تقدس بخشی به آن نیست. چون اگر بخواهیم به ماجرا صرفاً این گونه بنگریم، «مجاهدین» می تواند بیش از همه مدعی داشتن سازمان سیاسی باشد، و ایضاً «مجاهدگری» تجلی قائل بودن به «کار سازمانی» ای چنان. پس ماجرا نه تنها حساسیت در قبال اهمیت وجود سازمان و ترسیم مختصات آن، چون چیزی است که باید مورد تدقیق هزار باره قرار بگیرد، بلکه مهم تر، «جهت» کار آن، بنا به تحلیل مشخص از شرایط مشخص است.

۳- در این جا بیشتر راجع به نمایندگان این دو جریان صحبت شد. هستند تشکل ها و جریان های سیاسی دیگری که لزوماً در دو سر آونگ گفتارهای حدی «ضدیت با جمهوری اسلامی» و «ضدیت با امپریالیسم» تعریف نمی شوند. اما بررسی آرا و شیوه کارشان موضوع این متن نیست.

واگذار می‌کردند و بس، یا در ضدیت با امپریالیسم پیراهن سپاه به تن می‌کردند، برای اینکه به شکلی از «بی‌غایتی» تنه نزنند، در این جا هم نمی‌توانست برای زنده‌نگه‌داشتن کودکی حتا فقط برای دو فردای دیگر، بدیلی جز مجموعه‌گفتارهای او، با عنوان «رهیافتی به درون»، بیابد.^۱ و «رهیافتی به درون» او، شبیه ایده‌خدایی‌اش (گفتم؛ فارغ از زمینه حرف خود او، و تاکید کنم صرفاً در سطح «گفتار»)، احياناً شبیه جبری بود که نمی‌توانست بر «نامگذاری» صرف وضعیت، رضایت دهد و متوقف بماند.

این هم درست که وقتی با انسان گوشت‌وپوست‌واستخوان‌دار و نه اعدادی در اخبار طرفی، دیگر نمی‌توانی با نامگذاری خشک‌وخالی درد و رنج آنها، ذیل عنوان «بحران» یا هرچیز دیگری، خیال خودت را راحت کنی؛ شبیه آنچه بازارف در «پدران و پسران» تورگنیف، به پدرش نسبت می‌داد^۲؛ و ایضاً در زمینه بحث حالا، با اشاره به آن چیزی که حذف یکسر دیالکتیک خوانده شد، می‌توان برای تبیینش به آن پزشک در فصل «بانوی کم‌ایمان» برادران کارامازوف داستایوسکی ارجاعش داد؛ که بشریت را فقط از راه دور دوست می‌داشت، اما همین‌که کسی نزدیکش می‌شد و آزادی‌اش را محدود می‌کرد، یا اینکه سرما می‌خورد و فین می‌کرد، نسبت بهش کینه به دل می‌گرفت، و هرچه به‌طور فردی بیشتر از آدمیان بیزار می‌شد، در انتزاعی محض عشق کاذبش به «انسانیت» [انسان عام] بیشتر و بیشتر می‌شد^۳؛ بااین‌همه ناگفته نماند اگر توجیه این دست‌فعالیت‌ها «صرفاً و صرفاً» متوقف‌نماندن در «نامگذاری صرف وضعیت» باشد، مرز فراروی از آن هم، در حالت خوش‌بینانه‌اش، جز این نخواهد بود که مثلاً بگوییم: «بالاخره همین قدر که امروز از دست من برمی‌آید هم آخر کاری است و بابتش باید خدا رو شکر گفت»، و اگر بخواهیم بدبین‌تر باشیم، جز ارضای وجدان‌های معذب‌کسانی که

۱- در زمینه متن حاضر، مسئله انحلال جمعیت امام علی به‌وسیله قوه قضائیه و تجدیدنظرخواهی آنها از رای انحلال هم مورد بحث نیست.

۲- بازارف که بر اثر بیماری حصبه رو به مرگ است و نفس‌های آخرش را می‌کشد، خطاب به پدرش که دقیقه‌ای قبل، فقط وقتی دمی حال او را سبک‌تر یافته، گفته بود: «خدا را شکر بحران است. بحران گذشت»، می‌گوید: «بین که یک کلمه چه تاثیری دارد! همین‌که آن را پیدا کرد و گفت «بحران است»، کمی تسکین یافت. جای تعجب است که انسان می‌تواند آن قدر به کلمه‌ای معتقد باشد.»

تورگنیف، ایوان. (۱۳۷۵). پدران و پسران، ترجمه مهری آهی (چاپ ششم). تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ص ۳۴۰.

۳- داستایوسکی، فئودور (۱۳۸۷). برادران کارامازوف (جلد اول)، ترجمه صالح حسینی (چاپ هشتم). تهران: انتشارات ناهید. صص ۸۶-۸۷.

«بالاخره می‌خواهند کاری کنند»؛ و برندینگ در لباس حمایت از کودکان کار یا هر شکل از فرودستی [یعنی آنچه ظاهراً می‌تواند نقطه تمایز کار N.G.O ها و «خیریه‌ها» باشد].

و لازم است تاکید کنم، در این جا مسئله طبیعتاً نه ترویج شیوه کار جمعیت امام علی بود، نه تبلیغ رهاکردن هرگونه مداخله‌گری در سطوح کلان. بلکه به واسطه چنین تفسیری، خواستم به جبر در پُرشدگی گفتارهایی از این دست اشاره کنم که به دلیل حقه چنین غیاب‌هایی هم، در نادیده‌گرفتن دیالکتیک جزء و کل، به نحوه کار چنین نهادهایی تسری می‌یابد.

بنا به اینها و درجهت تکمیل بندهای گذشته، اضافه کنم که دیالکتیک جزء و کل در کلام لنین، در زمین «کلیت»، و با قرینه‌هایی که می‌توان برای آن ملحوظ داشت، این‌گونه معنا می‌شد: «اگر در محل‌ها، سازمان‌های سیاسی نیرومندی پرورانده نشود، آنگاه بهترین روزنامه برای سراسر روسیه هم هیچ اهمیتی نخواهد داشت. این کاملاً صحیح است. اما مسئله هم بر سر همین است که برای پرورش سازمان‌های سیاسی نیرومند، غیر از ایجاد روزنامه‌ای برای سراسر روسیه، هیچ وسیله دیگری نیست».

پس حالا با یادآوری آن نقل قول لوکاچ و ارجاعش به مارکس در «فقر فلسفه»، می‌توان گفت که اگر فقر بخواهد چیزی بیش از فقر، و واجد قدرتی باشد که بتواند بنا به آن علیه نظام‌های کهن بشورد و به دیالکتیک زنده عمل پیوند بخورد، لازم است یک‌بار دیگر «راه انقلاب»، «مسیر انقلاب» و نسبتش با «سازماندهی» و غایتی که مدنظر دارد، به پرسش گرفته شود. و الا گرچه می‌توان متصور بود حتا کودک کار درس‌نخوانده‌ای که در ۹-۱۰ سالگی پرس‌کاری می‌کند، می‌تواند واجد بلوغی باشد که مثلاً نوجوانی از خانواده‌ای فرادست، که به مدرسه غیرانتفاعی می‌رود و مسلط به زبان انگلیسی و چهار-پنج نرم‌افزار طراحی است، فاقدش باشد، اما در پست‌خانه‌های بسیاری که چیزی نگذشته در کوچه‌پس‌کوچه‌های حوالی میدان شوش، میدان خراسان، لب‌خط، دروازه‌غار، طیب و... «پلاک قرمز» می‌شوند، کرورکرور آدم روی هم افتاده‌اند، بدون دستشویی و حمام، فضای اتاق خانه‌شان را کثافت گرفته است، در قُرُقِ مگس‌هایی که دور گنبدگی همه‌چیز می‌گردند و موقع خواب، پایپ و سُرنگی بالای سر مهمان‌هایشان؛ «بدین منوال» هیچ فقری قادر نخواهد بود تهدیدی برای هیچ

نظام کهنی باشد؛ مگر در نقش گوشتِ قربانی دیروز و امروز کسانی که به مصداق آن شعر^۱، «بشارت فریاد»شان را در دهان آنها می‌جستند. کسانی که در بی‌نسبتی تمام‌عیار زیستشان با زیست آنها، نه تنها هیچ‌وقت به نفعشان نبود که بفهمند گام به گام پیش آمدن همراه آنها یعنی چه و شرایط امکانش چیست، بلکه حتا فرصتش را نداشتند تا انتهای کوچه بُن‌بستی در آن حوالی بروند، دستشان را به در خانهٔ آخر کوچه بزنند و برگردند.

همچنان‌که در همین یک سال قبل، در همان حوالی، کودکی در بی‌دفاعی محض، مجبور شد برای ترساندن کسی دیگری که فقط سه-چهارسالی از او بزرگ‌تر بود، و اسباب تهدیدش شده بود، چاقویی در سر خود فروکند که فقط چندروز بعد، به دلیل چرک‌برداشتن زخم بمیرد. مثال بسیار است و مرگ‌ومیرها و نیز خودکشی‌های این‌گونه بی‌شمار [مرگ (خودکشی) رضا فیوجی از بچه‌های جمعیت امام علی، صرفاً یکی از میان خودکشی‌های بسیار این دست کودکان (گرچه دربارهٔ او؛ در ۲۰ سالگی) در سال‌های اخیر بوده است]^۲.

همچنان‌که در این وانفسا، فقط شاعر شکست‌خورده و آناشویست بی‌بخار آن‌ور آبی است که می‌تواند مثل اپوزیسیونِ همدستش، و قیحانه به مردم فرمان دهد بر طبل شادمانهٔ جنگ بکوبند، به خیابان که می‌آیند نوحه و زاری سر ندهند، و به‌جایش «رَجَز» بخوانند؛ چون نوحه‌خوان به‌درد جنگ نمی‌خورد. و حال که اگر از امثال او (و نه هرکه مهاجرت کرده است) بپرسی چرا از ایران مهاجرت کرده‌اید، احیاناً در مقام «مردم»، و نه بازخواست خود در جایگاه «نیروی سیاسی»، بلافاصله در پاسخی یکسره سلبی خواهند گفت حاکمیت جلوی «آزادی‌های مدنی»شان را گرفته بوده است [و توجه داشته باشید که در این جا قضاوت نکردن خود در جایگاه «نیروی سیاسی»، چنانچه گفته شد هم به تواضعشان در قالب «مردم» بودن و جاهت می‌دهد، هم به ریاکاری‌شان در عدم پذیرش هرگونه مسئولیتی، صرفاً در جهت تامين لايف‌استایل‌های نخ‌نمایشان].

وانگهی، وقتی «مسئلهٔ نجات کودکان»، بنا به جبری در پشت‌سرش، و برای آنکه خلأ غیاب‌های عنوان‌شده و هزار غیاب دیگر را پُر کند، منفذی جز آنچه فرد نجات‌دهنده در «خداشدن» خود و «خداکردن» آن دیگران

۱- «ای صبح، ای بشارت فریاد، امشب خروس را، در آستان آمدنت، سر بُریده‌اند.» شعر «فلق» از دفتر «یادگار خون سرو»؛ هوشنگ ابتهاج.

۲- در این جا هم چندان کاری با احسان علیخانی و برنامهٔ مهوع «ماه‌عسل» اش نداریم؛ چون مسئلهٔ این نوشته تا این جا و از این حیث، نسبت «ما»ی مفروض متن‌هایی شبیه متن مورد بحث با دیگر مسائل است.

جست‌وجویش می‌کند نمی‌یابد، در عمل برای برخی کودکان ماحصلی جز این ندارد که نطفهٔ آرزویی را در سرشان پروراند که ایدئال‌ش نجاتِ خود یا نهایتاً خانواده‌شان از زیستن در چنین محله‌هایی به هر لطایف‌الحیلی سرانجام در روزی است.

بنا به همهٔ اینها، ماجرای سوءاستفادهٔ صداوسیما از رضا فیوجی، در قیاس با آن تخمِ حسرتی که بابتِ حضور او در تلویزیون در دل دیگر بچه‌های هم‌وضع او - چون منفذی برای کندن و «نجات‌یافتن» از وضعِ فعلی‌شان - کاشته می‌شود، اهمیتی ثانوی می‌یابد. به عبارت بهتر، مسئلهٔ اصلی نه صرفاً سوءاستفادهٔ رجاله‌هایی چون علیخانی از کسانی چون رضا فیوجی و افاضات بعدی‌شان^۱ حتا پس از خودکشی اوست - چنانچه در ایام خودکشی رضا فیوجی در این جا و آن جا بسیار خواندیم؛ و در این جا نه در نسبت با خودکشی او - که از این حیث احیاناً تمنای شبیه او شدن [در نقطهٔ حضورش در تلویزیون، یا برکشیدن خود در جایگاه «بازیگر»]، چون امکانی برای کندن و نجات‌یافتن، در برخی کودکان با اوضاع مشابه اوست (یعنی در دل شراکتی نه برمبنای همدردی در نسبت با وضعیت موجود، و خواستی همگانی در آنها برای برهم‌زدن چنین وضعیتی، که خواه‌ناخواه شراکتی در نقطهٔ صفر فرار از وضع موجود و در مسیرهایی منفرد است)؛ همانند همان نقطه‌ضعفی در دل زن شرقی [در این جا کودکان فرودست] که در شعر محمود درویش در رثای ادوارد سعید، «ژنرال» [در این جا رسانه در تمامیتش] بدان رهنمون می‌شد، و ایضاً در دالگورکی «جوان خام» داستایوسکی، اندیشهٔ «روتشیلد» آمدن را چون جنونی در سرش پرورش می‌داد و به ناکجایش فرامی‌خواند.

اما خوشامد وضعیتی که برای دوری از مواجهه عادتش داده‌اند به اینکه «آپاراتوس» را به‌سادگی حذف کند و آن را صرفاً در هیبت چیز یا کسِ خاصی نشاندار کند، همین است که در هر موردی یک «احسان علیخانی»

۱- واکنش احسان علیخانی به خودکشی رضا فیوجی

رضا فیوجی هفت-هشت سال قبل، در ۱۳ سالگی‌اش، در جواب سوال علیخانی از او که چه آرزویی دارد، گفته بود: «من هیچ آرزویی ندارم، چون وقت نکردم بهش فکر کنم، چون تا شب سرکار بودم، اصلاً نتونستم بهش فکر کنم.»

۲- خانوادهٔ روتشیلد، به آلمانی (Rothschild): به اعضای خانواده بسیار ثروتمند روتشیلد گفته می‌شود که شجره‌نامهٔ آنها از سال ۱۵۰۰ میلادی در آلمان قابل استناد است. این خانواده که از تبار یهودیان اشکنازی است، فعالیت‌های بانکداری خود را از قرن ۱۸ آغاز کرد. در حدود سدهٔ ۱۸ میلادی که این خانواده در اوج قدرت خود بود، ثروتمندترین خانوادهٔ جهان محسوب می‌شد و بیشترین ثروت ثبت‌شده در تاریخ مدرن را دارا بود.

دم‌دست، به‌عنوان ریشهٔ همهٔ بلايا بیابد و خودش را از شرّ ماجرا خلاص کند؛ گرچه علی‌خانی رجاله‌ای برای تمام فصول باشد ولاغیر.

اما پیش از آنکه بازگردیم به نقطهٔ آغاز متن، نگاه کنید به ویدئوی حضور سه زن، از به‌اصطلاح «فعالان حقوق زنان»، در متروی تهران در تاریخ ۱۷ اسفند ۱۳۹۷ (هشت مارس ۲۰۱۹)^۱. در این ویدئو زنی که در مترو روسری‌اش را از سر برداشته، با اهدای شاخه‌گلی به زن چادری دیگری که روی صندلی نشسته است، می‌گوید: «به آرزوی روزی که من بتونم این‌جوری (بدون روسری)، تو خیابون، کنار شما که اون‌جوری (با چادر) هستی، در آرامش قدم بزنم.»

و بنا به آنچه تا این‌جا گفته شد، باز هم گویاست اینکه «آرزوی روزی که...» در نادیده‌انگاشتن هرگونه تضاد و تعارضِ امروزه میان این یا آن زن، به چیزی جز «فردای صبح آزادی» نظر ندارد؛ وقتی با اهدای شاخهٔ گل و بعدش سوت و کف، می‌توان به‌جبران همهٔ کارهای ناکرده، به‌عوض گام‌به‌گام پیش‌آمدن، به طرح خواستِ دروغین قدم‌زدن آنها در خیابان، از جانب او، در آن فردای معهود همت گماشت. گرچه معنای تحت‌اللفظی گفته‌های زن این است: فقط در آن‌روز (در آن نقطه) با من همراه باش تا پس از آن، مثل قبل از آن، هرکداممان برود پی کار خودش. در این‌جا هم البته روسری و چادر، مجاز از دو شیوهٔ زیستند؛ من رضایت می‌دهم به شیوهٔ زیست تو، تو هم رضایت بده به شیوهٔ زیست من. و لابد باید در ادامه هم همانند خبرنگاران «افزود»: اما تا آن‌جا که مخل زندگی هم نشویم. شکلی از رابطهٔ «همان» با «همان» که از آغاز بی‌هیچ خواستی برای تغییر، رضایت داده است پذیرای آن‌دیگری باشد؛ همان‌گونه که هست (من این‌جوری که هستم، شما هم اون‌جوری که هستی). صورتی از دموکراسی‌خواهی و طلب «دموکراسی به‌طورکلی» که مترادف تک‌معنایی همان «دموکراسی بورژوایی» است، و هیچ مابه‌ازای دیگری ندارد. و البته فقط داشتن چنین دورنمایی است که همین امروز به آنها در جایگاه «فعال» و چنین نحوهٔ فعالیت، پیش‌خود و جاهت می‌دهد. ضمن آنکه در این‌جا هم «زنان» باز در همان کلّ کثیری قرار گرفته‌اند که «مردم» در جای دیگر.

پس دقیقاً با همین منطق و در برهوت چنین زمینی، طبیعی است که متن‌هایی شبیه یادداشت مورد بحث، که این نوشته با پرداختن به آن آغاز شد، دست‌خالی برای پُرکردن دره عمیق میان هلیا و زن سوسنگردی به هر جعل و ابزاری متوسل شوند، و در این ملغمه که آسان وجود هر شکافی را انکار می‌کند، حتا به نظایر چیزی چون «حقوق کار» هم نرسند؛ چنانچه در جای دیگر هم به نفعشان نیست به آن دو زن، در هیچ چیز دیگری جز زن بودن، سهمی و شراکتی بدهند.

از بابتی، تناقض طنزآلود این شیوه برخورد و تبعات نادیده گرفتن همان فاصله میان «مردم» و «نیروی سیاسی» که بالاتر به آن اشاره شد، در این‌گونه اظهارنظرها، از قضا پاک کردن مسئله نابرابری زنان و مردان، چون تبعیضی تاریخی است، که می‌بایست در زمین مبارزه‌ای تاریخی در رفع آن کوشید. به عبارت دیگر، اگر کسانی نظیر نویسنده چنین یادداشتی، کارشان به جایی می‌رسد که از قمه‌کشی زنان دفاع کنند، مثل آن دیگر «فعالان سیاسی» که بی‌نیاز از طرح کردن مسئله عاملیت، مردم را نیروی سیاسی دانسته بودند، برابری - و نه نابرابری - زنان و مردان را پیش‌فرض گرفته‌اند: یعنی امری حصول‌یافتنی را به امری حصول‌یافته تقلیل داده‌اند. چون اگر غیر این بود، هربار با دیدن شقی از بی‌عدالتی اجتماعی از این حیث، دست به دامن چنین راهکارهایی نمی‌شدند. و به همین علت است که در نادیده گرفتن هرگونه تعینی، ژست آدم «ناراحت»، «شاکی» و «غرغرو» به خود می‌گیرند و هربار می‌نالند که چرا برابری وجود ندارد؛ انتظار برابری، مثل انتظار بابت حضور مجدد مردم در خیابان.

و بنابراین با وارونه کردن تا خرخره ماجرا، یادشان می‌رود سوای «ضدبودن» ظاهری کسانی چون هلیا، به چیز دیگری بیندیشند، و آن وقت مثل او را واگذار می‌کنند به امثال تتلو (به اصطلاح «ضد» فعال در ستاد انتخاباتی رئیسی در سال ۹۶ و صاحب حرمسرای سلطانی)؛ و با حمایتی این‌گونه، اتفاقاً بر «آسیب‌دیدگی» امثال او و وضعیتی که از آنها به‌طور فله‌ای کسانی این‌گونه تولید کرده است، چشم می‌بندند و با تایید کارشان، عملاً قدرتی را در جایی به آنها می‌دهند که نمی‌بایست؛ و نیز با هم‌ارز کردن کاذب مسئله او و زن سوسنگردی [که نه حق قمه‌کشی، که آب را از او گرفته‌اند]، مثل حاکمیت قدرتی را در جایی از او می‌گیرند که نمی‌بایست؛ و به محرومیت زن سوسنگردی و ستمی که بر او می‌شود هم خیانت می‌کنند؛ «علی‌الحساب» نه در میان عمل، که حتا روی کاغذ.

بالزاک می‌گفت: «هم این و هم آن دست‌ودلبازی جان‌های سترگ است». باری! اگر هلیاها با قمه‌کشی و لمپنیسم و فحاشی، راهِ فائق‌آمدن بر مسئلهٔ نابرابری زنان و مردانند، پس امثال تتلو نیز راهِ فائق‌آمدن بر تحجّر ناشی از حاکمیت جمهوری اسلامی‌اند - بی‌آنکه اوج و فرود رودی به سُخره گرفته شده باشد.

و در آخر، گرچه گفتنِ این نکته بدیهی می‌نماید که متنِ حاضر، نه راجع به نسبت مردم با وضع موجود، که دربارهٔ نسبت چپِ انقلابیِ موردِ اشاره و مردم بود، اما برای پیش‌گیری از هر سوءاستفاده‌ای، ضروری بود که به آن تاکید کنم.